

## گزارش فلسفی از چرخش مفهومی

## از قدرت تا استیلا

علی اشرف نظری

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

بهاره سازمند

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران



- سوژه، استیلا و قدرت

- پیتر میلر

- نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده

- نشر نی

- ۱۳۸۲، ۳۳۳ صفحه، ۱۶۵۰ نسخه، ۲۶۰۰ تومان

گزارش فلسفی از چرخش مفهومی

از درون فرد و از طریق خود او) و استیلا (به معنای کنش بر افراد یا گروهی از افراد در جهت خلاف آرزوها یا خواسته‌های آنها) خط سیر کتاب را چنان سامان دهد که به انگاره‌ای متفاوت از تحلیلهای رایج درباره قدرت دست یابد. براساس این انگاره جدید، قدرت به مثابه سازوکارهایی پنداشته می‌شود که در خدمت بسامان کردن و نظم بخشیدن به سوژه عمل می‌نماید و «کردارهای سامان‌بخش خود» (ص ۱۰) را انتظام می‌بخشد؛ نه آن چنانکه در تحلیلهای رایج متأثر از اندیشه‌های «ماکس وبر»، قدرت صرفاً به وجهه استیلائی آن فروکاسته می‌شود و به معنای «اعمال اراده کنش‌گر در مناسبات اجتماعی به رغم مقاومت دیگران» پنداشته می‌شود.

براین اساس، در این کتاب متأثر از این دو نحوه نگرش به قدرت به بررسی برخی از متفکران «نظریه انتقادی» نظیر هورکهایمر، آدورنو و هابرماس (که متأثر از سنت وبری هستند) از یک سو، و اندیشه‌های فوکو، از سوی دیگر پرداخته شده است. از نظر میلر، اهمیت طرح اندیشه‌های نظریه‌پردازان مکتب انتقادی از آن جهت است که آنها به تحلیل روابط میان قدرت و سوژه (به عنوان امری ماتقدم و بنیادین) می‌پردازند و تحلیل فلسفه سوژه، بنیانی برای تحلیل استیلا تلقی می‌شود. در واقع، نظریه انتقادی با بهره‌گیری از نقدهای وبر درباره استیلائی عقلانیت مدرن، استیلا را به عنوان «اثر و نتیجه عقلانی کردن می‌دانست که کانون فعالیت آن سوژکتیویته افراد بنیادین است.» (ص ۱۹) در این معنا، «سوژه فردی مستقل و منفرد نیست، بلکه فردی معین در رابطه واقعی‌اش با دیگر افراد و گروهها، در تعارض و کشمکشهای طبقه‌ای خاص و سرانجام در شبکه‌ای منتج از مناسبات با تمامیت اجتماعی و با طبیعت است.» (ص ۳۶) از این منظر، قدرت از طریق سرکوب سوژه عمل می‌کند و «خود تأییدگری» سوژه سازوکاری برای متوقف کردن حاکمیت استیلا بر سوژه تلقی می‌شود که رهایی و آزادی غایت آن است. به تعبیر روشن‌تر، هدف نهایی مارکوزه (با اتخاذ راه حلی دیالکتیکی) و هابرماس (با گرایشی زبان‌شناختی و توسل به مفهوم بین‌الذهانی و عقلانیت ارتباطی) معطوف به اتخاذ راه حلی برای غلبه بر معضل دوگانگی استیلا / آزادی

عنوان اصلی این کتاب «استیلا و قدرت» است که توسط «پیتر میلر» (Peter Miller) نوشته شده و در سال ۱۹۸۷ از سوی انتشارات راتلج چاپ شده است. این کتاب به لحاظ شکلی مشتمل بر یک مقدمه و دو بخش اصلی است. در بخش اول، «نظریه انتقادی» مورد توجه قرار گرفته است و آراء سه نظریه‌پرداز انتقادی، یعنی «ماکس هورکهایمر»، «هربرت مارکوزه» و «یورگن هابرماس» مورد بررسی قرار گرفته است. در بخش دوم با عنوان «میشل فوکو: تبارشناسیهای سوژه» به شرح و بسط افکار فوکو پرداخته شده است.

اهمیت قابل توجه مباحث کتاب در حوزه علوم اجتماعی و به طور اخص در حوزه علوم سیاسی و ماهیت تئوریک آن، موجب شده است علی‌رغم گذشت بیش از ۱۵ سال از انتشار اولیه کتاب به زبان انگلیسی، مطالب مطرح شده در آن همچنان قابل استفاده باقی بماند. همچنین ارائه ترجمه‌ای سلیس و روان از کتاب از سوی دو تن از مترجمین زبردست در این حوزه، اهمیت کتاب را فزونی بخشیده است.

## بررسی محتوای کتاب:

بحث پیرامون قدرت و نسبت آن با سوژه از موضوعاتی است که همواره در حوزه اندیشه سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی مطرح بوده است. در واقع، متأثر از اهمیت محوری قدرت در جامعه چنین تصور می‌شود که هر آنچه در عرصه اجتماع پدیدار می‌شود، حفظ می‌شود یا فرومی‌افتد، رابطه همه‌جانبه با قدرت دارد و نمی‌توان در جامعه فضایی تهی از قدرت متصور شد. در این کتاب، پرسش اصلی چنین صورت‌بندی شده است: آیا نسبت میان سوژه و قدرت باید به عنوان دو قطب اساساً متضاد تلقی شود که در آن، قدرت صرفاً از طریق سرکوب سوژه عمل می‌کند و آن را خرد و نابود می‌کند؟ یا اینکه قدرت در خدمت ارتقاء، پرورش و بارور کردن سوژه عمل می‌کند؟ (صص ۱۰-۹) پیتر میلر با بهره‌گیری از تحلیلهای فوکو، در وهله اول درصدد برمی‌آید با تمایزبخشی میان دو مفهوم قدرت (به مثابه پدیده‌ای درونی و مدبرانه جهت تولید دانشی از سوژه برای عمل

## از دیدگاه هورکهایمر، در حال حاضر تسلط فزاینده تکنیکی بر طبیعت و انسان منجر به استیلای عقل سوپژکتیو بر عقل ابژکتیو شده است که در این وضعیت «واژگونی عقل»، عقل حتی از وظیفه قضاوت در مورد کنش انسان و روش زندگی او دست کشیده است

است. (ص ۲۵)

اساساً کار سوژه‌ای فعال و خود بسنده است که از طریق خودآگاهی و شناخت و تحقیق یافتن سوژه شناسا، به آزادی دست می‌یابد. آزادی سوژه در این معنا عبارت است از «توانایی آن در درک آنچه [که] هست و محتوای آن مشتق از دانش و حقیقت است.» (ص ۶۷)

اما از نظر میلر، همچنان این مشکل باقی می‌ماند که سوژه ماتقدم مارکوزه چگونه ظهور می‌کند، زیرا از آن جایی که استیلا به منزله سرکوب سوپژکتیویته و همچون فرایندی یک شکل و بی‌تناقض عمل می‌کند، هیچ نقطه‌ای از مقاومت نمی‌تواند درون نهادها یا گروهی خاص توسعه یابد. آن سوژه‌ای که از دید مارکوزه آزادسازی به آن وابسته است، نمی‌تواند درون عمل و توسعه مقاومت تولید شود، دقیقاً از آن رو که این سوژه ضرورت ماتقدم آزادسازی است. (ص ۸۰)

یورگن هابرماس نیز علیرغم تفاوت و تمایزهایی که با سایر نظریه‌پردازان مکتب انتقادی دارد، در زمره این متفکران قرار می‌گیرد. در واقع شاید بتوان او را «نظریه‌پرداز نسل دوم» نظریه انتقادی و به تعبیر «مایکل پیوزی»، «وارث مکتب فرانکفورت» دانست. (هولاب، ۱۳۷۸: ۶) او برخلاف هورکهایمر و مارکوزه، به جای تأکید بر سوژه مفهوم «بین‌الذنهانی» (بین‌ذهنیت) را ساخته و پرداخته می‌کند و با نقد استیلا، انگاره‌های بخش را پیگیری می‌نماید. او معتقد است مبارزه با شکلهای سرکوبگر سازمان اجتماعی از طریق تغییری در آگاهی سوژه‌های انسانی و با رهایی‌ای که تحقق توانایی خاص انسان در فعالیت خودسالارانه و مؤسس است، روی می‌دهد. این مبارزه به طور ضمنی بر «پیش‌بینی جامعه‌های رهایی یافته و خودسالاری بالغ و بالفعل برای همه انسان‌ها» (ص ۸۶) دلالت دارد. از این منظر رهایی بخشی از طریق انگاره بین‌الذنهانی پیگیری می‌شود که با در نظر گرفتن یک محیط واسط و میانجی، یک خویشتن با خویشتن دیگر ارتباط برقرار می‌کند و از این طریق دو خویشتن به طور متقابل یکدیگر را به منزله سوژه شکل می‌دهند. مفهوم بین‌ذهنیت بیانگر شکستن سدهای ارتباط است که از طریق تامل بر خود و در سطحی بین‌سوژه‌ای، سوژه، همانندسازها و بیگانگی‌هایش را به یاد می‌آورد. (ص ۹۱) از این رو، انگاره بین‌الذنهانی به طور آشکارتری امری ارتباطی است (هابرماس، ۱۳۷۰) که با تأکید بر نقش زبان، تعامل نمادین در آن نقشی اساسی دارد، زیرا میل به ارتباط و تعامل بر این پایه شکل می‌گیرد که هر سخن بالقوه‌ای ضرورتاً به طرح موقعیت آرمانی سخن اشاره دارد و انگاره موقعیت آرمانی سخن تضمین می‌کند که پذیرش بین‌سوژه‌ای در شرایط مناسب قابل تحقق است. (صص ۳-۱۰۲) هابرماس، بر اساس این پیش فرض، در کتاب «بحران مشروعیت» (هابرماس، ۱۳۸۰) تلاش می‌کند هنجارهای قابل توجهی را که به معنای پیروی از هنجارهایی است که به‌طور بین‌الذنهانی و از طریق اجماع پذیرفته شده‌اند، از هنجارهایی که صرفاً مبتنی بر مناسبات زور است متمایز کند. نقش نظریه انتقادی در چنین موقعیتی شناسایی علایق عمومیت‌پذیر، اما سرکوب شده است؛ آن هم «از طریق تصویر کردن مجازی موردی خاص از ستیز میان طرفهای درگیر که در آن طرفهای درگیر مجبورند علایقشان را آگاهانه درک کنند و این علایق را به طور استراتژیک بیان کنند.» (ص ۱۰۹) در اینجا کنش اجتماعی معطوف به فهم است و مراد از فهم، «وجه اصیل» فهم است، بدین معنا که «فهم غیر مستقیم، فهماندن چیزی یا فراهم آوردن امکان فهم چیزی و کاربرد ابزاری

هورکهایمر به عنوان یکی از متفکران نظریه انتقادی، اساس بحث خود را بر پایه تمایز میان «عقل ابژکتیو» و «عقل سوپژکتیو» قرار می‌دهد. به نظر او، عقل سوپژکتیو در اساس درباره وسیله و هدف، درباره کفایت روشها برای دستیابی به هدفهایی است که کم و بیش بدیهی فرض شده‌اند و ظاهراً بی‌نیاز از توضیح و واضح‌اند، اما در مقابل، عقل ابژکتیو بر «وجود عقل به منزله نیرویی نه تنها در ذهن فرد، بلکه همچنین در جهان ابژکتیو - در روابط میان انسانها، میان طبقه‌های اجتماعی و در نهادها» تأکید می‌کند و توجه را به ایده بزرگ‌ترین خیر، به مسئله سرنوشت انسان و به شیوه تحقق هدفهای نهایی معطوف می‌کند. (صص ۴۰-۳۹) از دیدگاه هورکهایمر، در حال حاضر تسلط فزاینده تکنیکی بر طبیعت و انسان منجر به استیلای عقل سوپژکتیو بر عقل ابژکتیو شده است که در این وضعیت «واژگونی عقل»، عقل «حتی از وظیفه قضاوت در مورد کنش انسان و روش زندگی او» دست کشیده است. (ص ۴۰) در این معنا، عقل چنان زوال یافته است که براساس آن، این انگاره سقراطی که «انتخاب آگاهانه شرط لازم برای روش اخلاقی زندگی کردن است» تحقق نمی‌یابد و فرد به «بلندای همه ایده‌ها» راه نمی‌یابد.

هدف هورکهایمر در اینجا روشن نمودن گستره ستم و تعدی حاصل از عقلانیت سوپژکتیو (ابزاری) است که در قالب آن، فرد در ماشین فراگیر و مضمحل‌کننده فرهنگ توده‌ای مستحیل شده است و تنها شرط رهایی او نیز از دل سرکوب همین فردیت به دست می‌آید؛ که در آن فرد بتواند به منزله نیرویی عمل کند که از زوایای استیلای کنونی فراتر رود و نوعی رابطه همخوان و یگانگی تمام عیار را (علیرغم پذیرش تضادهای بنیادین) در ارتباط با سوژه و ابژه، ذهن و عین، عقل سوپژکتیو و عقل ابژکتیو برقرار کند.

بر این اساس، هورکهایمر با تأکید بر نقش فرهنگ در بینش ماتریالیستی که در آن «تواناییها و قابلیت‌های خاص انسان در نظر گرفته می‌شود» (ص ۴۸) درصدد ارائه توصیفی فلسفی از استیلا در سرمایه‌داری سده بیستم برمی‌آید. موضوع تحلیل استیلا در اینجا مربوط به شناخت سرکوب و مجموعه‌ای از اثرهای منفی در سطح قلمرو معینی از تواناییهای سوپژکتیویته است. به زعم وی، «خانواده» یکی از مهم‌ترین نهادهای پرورش نوع خاصی از رفتار اقتدارمندانانه مقتضی نظم بورژوازی است که در آن تا حد زیادی سازگاری ضروری با رفتار خاص اقتدارمندانانه را به انسان می‌دهد، رفتاری که وجود نظم بورژوازی بسیار به آن وابسته است. (صص ۵۱-۵۰)

مارکوزه نیز همانند هورکهایمر با محوریت قرار دادن مسئله سوپژکتیویته، درصدد برمی‌آید با قرائتی ماتریالیستی از هگل و ارائه توصیفی دیالکتیکی از سوپژکتیویته، مسئله جدایی سوژه و ابژه و «خویشتن منفرد» فلسفه بورژوازی را رد کند و مسئله استیلا را در جوامع صنعتی مورد نقد قرار دهد. محور ارائه چنین توصیفی، پرسش از «ماهیت انسان» است و توجه به انسانی که باید از نیاز واقعی و فقر آزاد شود تا به آزادی «خود شدن» دست یابد، در مرکز نظریه او جای می‌گیرد. (ص ۵۹) در اینجا، سوژه خودآگاه به آزادی‌اش نه در شکل «من» و فرد انتزاعی فلسفه بورژوازی، بلکه در شکل «ما» دست می‌یابد. (ص ۶۱) در تعبیر مارکوزه، گذار تاریخی، نه محصول بازی تضاد میان انواع روابط اجتماعی، بلکه

## در تحلیل فوکو، رابطه متقابلی میان مقوله سوژه، مجموعه‌ای خاص از دانش و مسئله اداره کردن بر قرار می‌شود

فوکو به جای آنکه سوژه را به یگانه کانون سرکوب و نقطه مقاومت در برابر استیلا بدل کند، به طور کاملاً قانع‌کننده‌ای شکل‌گیری همبسته سوژه و ابزارهای دانش را نشان می‌دهد



زبان به طور اعم وجوهی انگلی‌اند.» (صص ۱۱۶-۱۷)

به طور کلی، انگاره ارتباطی بین‌ذهنیت در نوشته‌های هابرماس تلاشی است برای پرهیز از انگاره سوژکتیویته ماقدم، و ابزاری است برای توسعه مفاهیمی که برای نقد استیلا مناسب تلقی می‌کند. او نقد استیلا را بر حسب الگویی از سخن که اساساً مبتنی بر گرایش به فهم است، درک می‌کند. (ص ۱۱۸) اما به دلیل استواری بنیان بیناسوژگی به فلسفه سوژه، معضل حل ناشدنی نظریه انتقادی در ارتباط بامفهوم سوژه همچنان باقی می‌ماند؛ زیرا این نظریه‌پردازان با تلقی نوعی دوانگاری سرکوب و تحریف / رهایی و آزادی برای سوژه توضیح نمی‌دهند که سوژه چگونه خود را در مقام سوژه‌ای خودسالار تولید می‌کند و گذار از سوژه سرکوب شده به سوژه آزاد شده چگونه امکانپذیر می‌شود.

در رویکردی متفاوت و متمایز از نظریه انتقادی، فوکو بررسی مسئله قدرت را بر حسب مقوله سوژه در تحلیل‌های رایج نارسا و ناقص می‌داند. مبنای بحث میلر در اینجا بیشتر آثاری از فوکو است که تا پیش از دهه ۱۹۷۰ و بر مبنای روش «دیرینه‌شناسانه» نوشته شده‌اند، یعنی کتابهای تاریخ دیوانگی، تولد درمانگاه و کلمه‌ها و چیزها. همچنانکه می‌دانیم فوکو بحث از قدرت را پس از آنکه رویدادهای مه ۱۹۶۸ پاریس واقعیت قدرت را برجسته کرد، در مطالعاتش وارد کرد. او با اتخاذ رویکردی دیرینه‌شناسانه، به جای توجه به عقلانیت به منزله‌ای پدیده‌ای تمامیت‌ساز در جوامع غربی (چنانکه در نظریه انتقادی مطرح بود) به عقلانیت‌های خاص توجه نشان می‌دهد. او در اینجا تحلیل خود را از سوژه و قدرت به صورت توصیفی فارغ از متن و به صورت غیرتاریخی ارائه نمی‌کند، بلکه آن را به عنوان پدیده‌ای که در مکان و زمانی خاص پدید می‌آید، در نظر می‌گیرد. (دریغوس و رابینو، ۱۳۷۸: ۱۱۲) بر این اساس در تحلیل فوکو، رابطه متقابلی میان مقوله سوژه، مجموعه‌ای خاص از دانش و مسئله اداره کردن بر قرار می‌شود و ارتقای سوژکتیویته به منزله هدفی برای افراد و به منزله ابژه دانش است که در آن مسئله نحوه اداره «خود» و «حکومت بر خود» با مسئله نحوه اداره و حکومت بر دیگران پیوند می‌خورد. در اینجا، سوژه در پرتو مجموعه‌ای از دانش‌ها هم فعالانه ارتقا می‌یابد و هم در چنگال عمل این مجموعه دانش‌ها گرفتار می‌شود.

استدلال فوکو نشان‌دهنده پیوندی است میان تولد سوژه، تولد مجموعه‌ای خاصی از دانش و نحوه اداره کردن؛ از این رو تصحیحی است ثمر بخش بر تلاش ماقدم آزادسازی سوژه. فوکو به جای آنکه سوژه را به یگانه کانون سرکوب و نقطه مقاومت در برابر استیلا بدل کند، به طور کاملاً قانع‌کننده‌ای شکل‌گیری همبسته سوژه و ابزارهای دانش را نشان می‌دهد. (ص ۱۶۳) مراد فوکو از بررسی «تاریخ دیوانگی»، «تاریخ پزشکی» و «تولد درمانگاه» نه پرداختن به تاریخ و پیشینه هریک از این علوم، بلکه مطالعه جنبه مهم فرایندی است که طی آن مناسبات مدرن قدرت، انسان را به منزله ابژه دانش تخصصی تأسیس می‌کند. فوکو می‌گوید که شکل‌گیری درمانگاه، ظهور مکانی است که در آن «حاکمیت نگاه» مستقر می‌شود، نگاهی که دارای قدرت تصمیم‌گیری و دخالت، محاسبه‌گری و همواره در کمین فرد منحرف است. این فقط فرایندی نیست که با ارجاع به یک دانش نظری خاص از بیماری روی داده باشد، بلکه فرایندی «سیاسی» نیز هست که در آن تکنیک «معکوس‌سازی رویت‌پذیری» مطرح می‌شود. بدین معنا که «در حالی که در نظام‌های سلطنتی، پادشاه از بیشترین

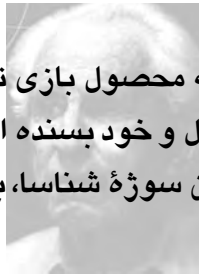
رویت‌پذیری برخوردار بود، در تحت نهادهای قدرت مشرف بر حیات، کسانی که باید مورد انضباط قرار گیرند، به رویت پذیرترین افراد تبدیل می‌شوند.» شکل‌گیری نگاه پزشکی در درمانگاه هم متضمن آن است که ابژه‌های جدیدی ارائه شود و درعین حال سوژه شناسنده خودش را باز سازمان‌دهی کند، تغییر دهد و شروع به عمل به شیوه‌ای جدید کند. (ص ۱۸۱) بر این اساس، مسائلی نظیر «جنسیت» صرفاً کار مایه طبیعی انسان برای تولید مثل یا کسب لذت نیست، بلکه به عنوان منظومه‌ای از گفتارها و رفتارها است که آدمیان را در چنبره مناسبات قدرت قرار می‌دهد. جنسیت در این معنا عبارت است از «راهبردی در جهت اداره، تولید و نظارت بر اندام آدمیان و مناسبات اجتماعی آنها.» (ضمیران، ۱۳۷۹: ۶۳)

به زعم پیترمیلر، پیوندی که فوکو میان مسئله اداره کردن و ساخته شدن فرد در طیفی از کردارها برقرار می‌کند، به او امکان غلبه بر مشکلاتی را می‌دهد که در کلام هورکهایمر، مارکوزه و هابرماس وجود نداشت، زیرا: اولاً در این تصور از قدرت، سوژه صرفاً به منزله یگانه کانون استیلا و نقطه مقاومت دانسته نمی‌شود. فرد دیگر صرفاً آماج استراتژی اداره کردن نیست، بلکه همچنین سازوکاری است که از طریق آن چنین شیوه‌ای از اداره کردن ممکن می‌شود، سازوکاری که کارایی و شرایط خاص خود را دارد. فوکو در این باره می‌گوید: «قدرت عبارت است از تأثیری ایجابی بر زندگی، یعنی تلاش برای اداره و بهینه کردن آن و قراردادن آن در معرض کنترل‌های دقیق و سامان بخش‌های فراگیر.» (ص ۲۵۰)

ثانیاً این پیوند، تولید سوژکتیویته را در سطحی معین محصول سازوکارهایی خاص می‌داند. فوکو در کتابهای «تاریخ دیوانگی» و «تولد درمانگاه» ظهور سوژه مدرن را در ارتباط با دانش پزشکی و روان‌شناسی و شرایط گوناگون مشاهده‌پذیری بدن انسان مورد توجه قرار می‌دهد و به تعامل میان کردارهای نهادی و سیاسی در تولید و تنظیم سوژه می‌پردازد. (ص ۱۹۳) در این تعبیر، انسان «ابدایی» است که با دگرگونی در دانش‌هایی معین که در حدود سال ۱۸۰۰ پدیدار شدند، تولید شد.

ثالثاً در تحلیل فوکو قدرت صرفاً براساس الگوی استیلای تعمیم یافته گروهی بر گروه دیگر فهمیده نمی‌شود، بلکه به منزله کثرتی از روابط نیرو فهمیده می‌شود که از خاستگاهی واحد نمی‌آید، بلکه هر آن‌جا که عمل می‌کند، یافت می‌شود؛ یعنی در مناسبات متغیر و ناپایدار روابط نیرو در سطوح موضعی. قدرت در این تصور، نه یک نهاد است و نه یک ساختار. قدرت همه جا هست؛ قدرت «نامی است که می‌توان به موقعیت استراتژیک و پیچیده در جامعه‌ای خاص داد.» (ص ۲۴۹) فوکو، قدرت را به مثابه «روابط بین نیروها» می‌داند و آن را محدود به رابطه حاکم و رعیت، یا بازتاب یافته در ساختارها و نهادهای متمرکز و محدودی نظیر دولت و احزاب نمی‌بیند. او برخلاف نظریه‌پردازان انتقادی معتقد است نباید منشأ روابط قدرت را در نهادها جست‌وجو کرد. بلکه باید ریشه‌های قدرت را در تاروپود جامعه جست، نه آنکه آن را به مثابه پدیده‌ای عارضی و زائده‌ای بر بیکر جامعه پنداشت، که می‌باید محو و نابود شود. برپایه چنین تحلیلی، قدرت را باید به عنوان چیزی تلقی نمود که دوران می‌کند یا شاید به عنوان چیزی که فقط به شکل زنجیره‌ای عمل می‌کند، هرگز در جایی متمرکز

## در تعبیر مارکوزه، گذار تاریخی، نه محصول بازی تضاد میان انواع روابط اجتماعی، بلکه اساساً کار سوژه‌ای فعال و خود بسنده است که از طریق خودآگاهی و شناخت و تحقق یافتن سوژه شناسا، به آزادی دست می‌یابد



نمی‌شود، در دست کسی قرار نمی‌گیرد و نمی‌توان آن را به عنوان کالا یا بخشی از دارایی تصاحب نمود. «قدرت در همه جا هست، نه به خاطر اینکه همه چیز را در برمی‌گیرد، بلکه از این رو که از هر جایی نشئت می‌گیرد و از پایین به بالا می‌جوشد.» (Sheridan, ۱۹۸۰: ۸۵-۸۶)

سرانجام آنکه، فوکو نقطه عزیمت تحلیل خود را درباره قدرت باتوجه به اشکال مقاومت در برابر قدرت مورد پیگیری قرار می‌دهد. او معتقد است که هر جا که قدرت هست، مقاومت نیز هست و قدرت صرفاً در جریان مبارزه‌ها، واکنشها و مقاومت‌هایی جریان می‌یابد که انسانها جهت به هم ریختن مناسبات قدرت صورت داده‌اند. فوکو متفاوت از نظریه‌پردازان انتقادی، با تمایز بخشی میان دو مفهوم قدرت و سلطه معتقد است که روابط سلطه به روابط نامتقارن قدرت اشاره دارد که در آن اشخاص تابع، به دلیل محدود شدن حاشیه آزادی‌شان به واسطه تأثیرات قدرت، فضای اندکی برای مانور دارند؛ اما روابط قدرت به روابطی اشاره دارد که چند جانبه، متحرک و قابل مقاومت است. در اینجا رابطه قدرت، مبتنی بر نوعی «راهبرد» یا «استراتژی» است که براساس آن، دیگران برحسب تکنیک‌های خاص قدرت هدایت می‌شوند و «متضمن حوزه کاملی از پاسخها، واکنشها، نتایج و تدابیر ممکنه است.» (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۸: ۳۵۸) این تعبیر از قدرت در مقابل دیدگاه هورکهایمر، مارکوزه و هابرماس قرار می‌گیرد که در آن قدرت به عنوان تقویت‌کننده تواناییهای یکی از بازیگران در جهت تغییر رفتار تابعان تلقی می‌شود.

### نتیجه‌گیری:

کتاب سوژه، استیلا و قدرت، کتابی است که از جهت مدت زمانی که از نشر آن به زبان انگلیسی می‌گذرد، بالطبع حاوی دیدگاه‌های جدیدتر متفکرانی نظیر هابرماس و فوکو نیست. در عمده ارجاعات کتاب، نویسنده بنا به تصریح اولیه خود بیشتر به طرح دیدگاه‌هایی می‌پردازد که تا اوایل دهه ۱۹۷۰ از سوی فوکو انتشار یافته‌اند، یعنی کتابهایی که متأثر از روش دیرینه‌شناسی‌اند تا تبارشناسی. به تعبیر روشن‌تر، هرچند فوکو خود را نظریه‌پرداز قدرت نمی‌داند. اما می‌توان گفت که از اوایل دهه ۱۹۷۰ و با بهره‌گیری از روش تبارشناسی است که مطالعات وی پیرامون قدرت جدی‌تر می‌شود و درصدد برمی‌آید تا دریابد که چگونه انسانها به واسطه قرار گرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش، به عنوان سوژه و ابژه تولید می‌شوند. (نظری: ۱۳۸۳) مع الوصف چنانکه گفته شد، ماهیت تئوریک کتاب و اهمیت طرح دیدگاه‌های این متفکران در مقطع مورد نظر مانع هرگونه خدشه‌ای به ارزش علمی آن می‌شود.

به لحاظ شکل و نحوه چاپ کتاب، کمتر اشکالی به چشم می‌خورد و در تمام کتاب فقط دو اشتباه چاپی به چشم می‌خورد: یکی در صفحه ۸۹، سطر ۹، که «ن» از واژه کنش‌گران افتاده است و دیگری در ص ۱۹۳، سطر سوم که به جای واژه «اعضای» اشتبهاً «اعطای» آمده است.

از حیث برابر نهادهایی که در ترجمه به کار رفته است، می‌توان برخی پیشنهادها داشت، همچنین در بسیاری از موارد، می‌بایست مترجمان در زیرنویس‌هایی، به تعریف برخی مفاهیم ناشناخته می‌پرداختند، که به ندرت توضیحاتی از سوی آنها در پاورقی ارائه شده است.

صفحه ۱۵، پاراگراف دوم، سطر ۱۰؛ که در برابر واژه "archetypal"، «سر نمون» آمده است که می‌توان الگو یا نمونه اصلی را به کار برد. در صفحه ۱۶، واژه «گینازیوم» بدون هیچ تعریفی درباره آن، در متن آمده است. در صفحه ۲۵، سطر سوم "bio-power"، «زیست قدرت» ترجمه شده است، در حالی که «قدرت مشرف بر حیات» برای توضیح دقیق این مفهوم مناسب‌تر است. در صفحه ۴۳، «وجود شناسانه» معادل "ontological" آمده است که درست‌تر آن بود که «هستی شناسانه» آورده شود. در صفحه ۶۲، سطر سوم در برابر "reification"، «چیزانگاری» آمده است، در حالی که «شیء‌انگاری» معادلی پذیرفتنی‌تر است که حتی در صفحه‌های بعد متن ترجمه نیز از آن بهره گرفته شده است.

همچنین در پاراگراف دوم، سطر ۵ همین صفحه، «تأمل - بر - خود» در برابر "Self-reflection" آمده است که می‌توان به طور سهل‌تری از واژه «بازاندیشی خود» بهره گرفت. در صفحه ۸۹، سطر ۱۳ در مقابل "Symbolic interaction" «برهم کنش نمادین» آمده است، در حالی که مفهوم روان‌تر «تعامل نمادین» راس‌تر است.

مفهوم دیگری که در کتاب دارای کاربرد فراوانی است، مفهوم «سکسوالیته» (Sexuality) است. از آنجایی که در اینجا هدف معطوف به مستندسازی روشهای جنسی در رفتارها نیست، می‌توان از مفهوم «جنسیت» به عنوان یک برساخته و محصول گفتمان بهره‌گرفت که به منزله وجهی از عملکرد قدرت تولید شده است و هویتی خاص به افراد از لحاظ اجتماعی می‌بخشد.

### منابع:

- دریفوس، هیوبرت و رابینو، پل (۱۳۷۸). میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیکه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- ضیمران، محمد (۱۳۷۹). میشل فوکو: دانش و قدرت تهران: هرمس.
- نظری، علی اشرف (۱۳۸۲). تحول در مفهوم قدرت سیاسی، پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- هابرماس، یورگن (۱۳۷۰). مفهوم ارتباطی قدرت از نظر هانا آرنهت فرهنگ رجایی، در قدرت فر انسانی یا شر شیطانی، ویراسته استیون لوکس، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، صص ۱۰۹-۳۹.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۰). بحران مشروعیت جهانگیر معینی علمداری، تهران: انتشارات گام نو.
- هولاب، رابرت (۱۳۷۸). یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی، حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

- Smart, Barry. The Governmental of conduct: Foucault on rationality, power and subjectivity, in Michel Foucault, London: Routledge.

- Sheridan, Alan (1980). Michel Foucault: The will to truth, London: Tavistock.